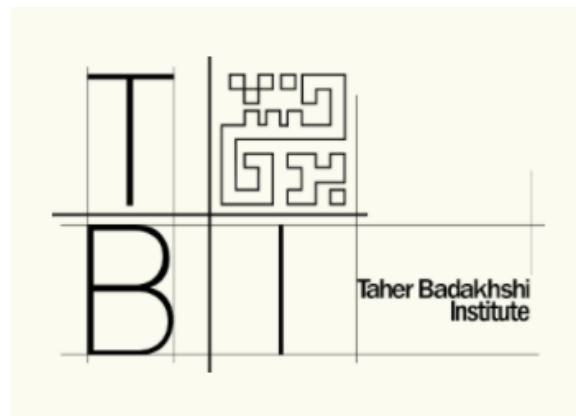




مجموعه مقالات طاہر بدخشی

ناشر

انستیتوت طاهر بدخشی

برلین / آلمان

کابل / افغانستان

Copyrights by „Taher Badakhshi Institute”

First published 2022

All rights reserved

Citation: Taher Badakhshi, Journal of the Taher Badakhshi
Institute, P. 135-145, 1: 2022

همه حقوق نشر، تکثیر و الگو برداری این اثر به

«پژوهشکده طاهر بدخشی» تعلق میگیرد

۲۰۲۲ م

استناد / نقل قول: طاهر بدخشی، مجله پژوهشکده طاهر بدخشی

صفحه ۱۳۵-۱۴۵، ۲۰۲۲

شیوه

بر دیده من خندی کاینجا ز چه می‌گرید
گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

|خاقانی|

شیوه، گل زمینی است که در روزگار پیشین، مردمان پاک نژاد تخاری در آن جاگزین بودند. شیوه مرز و بومی است که روزی دارنده‌ی شهر و دیار و ده و بازار و آبادی بود. شیوه سرزمینی است که وقتی مردان دانشمند، فاضل و عالم و شاعر داشت. شیوه سرزمینی است که وقتی مردان دانشمند، فاضل و عالم و شاعر داشت. شیوه خاکی است که در یک زمان مدرسه‌ها، مساجد و محصلین داشت.

وادی قشنگ و شاعرانه‌ی که دامانش پر از گل‌های خودرو و خوش‌بو، کوه‌هایش مملو از علف‌های طبی، بستر دریايش فرش از طلا و دانه‌های قیمتی بود و دارای قلاب قشنگ طلسم آسا که نظر به این مزایای طبیعی، شیوه‌اش می‌خوانند، روزی (مدینه فاضله‌ی افلاطون) را تشکیل می‌داد.

ای ساریان منزل مکن جز در دیار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع اطلال دمن
امیر معزی، قصاید، شماره ۳۱۹

امروز آن دیار مردان آریا نژاد خالی از آدم است، تنها در موسم گرما خیمه‌گاه مردمان کوچی است. امروز آن کشور کوچک معنوی با خاک بلخ و غزنه یک‌سان شده نه شهر، نه دهی و نه بازاری دارد. امروز آن شهرستان باستانی نه دانشمندی، نه فاضلی و نه شاعری دارد.

امروز آن منطقه نه دشت و دره نه مدرسه و نه طلابی دارد. آن قطعه‌ی فردوس مانند امروز مانند وادی خاموشان در یک سکوت عمیق فرو رفته که مانند «کارتاز» سوخته، آثار مدنیت گذشته و تاریخی‌اش از سنگ‌های نبشته‌ی آن آشکار است.

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان
ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
خاقانی، قصاید

ای بهشت گم‌شده‌ی شاعر! شه‌کارهای که دست قادرانه قدرت در ابداع تو به خرچ
رسانیده، در خور استعجاب و حیرت است. ای بهارستان حقیقی! رسامی‌های که رسام
بدیع‌السوات در لوحه زمردین تو فرموده، همه قابل تحسین و آفرین است.
آن ایوان دادگاهت، که روزی زیارت‌گاه صدها بی‌چاره بود، امروز برهم خورده، امروز
پناهگاه کاروان از آفتاب گریخته است، دندان‌های آن مترنم است.

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان
دیوان خاقانی، قصاید

ای شاعر شیوا بیان شیوه! تنها و تنها تو شاد باش که امروز «دشت کلوج» در آن دشت
کلوجی که وقتی تو به «زهره» به «جزیره» ی‌طلایی‌اش نامه می‌فرستادی، شبان بچه‌ی
ترک «نی» می‌سرائید و هنوز ونوس به هوس شنیدن اشعاری که در توصیف «خندان
شهر» سروده بودی، می‌آید، اگرچه نمی‌شنود باز از آواز نی شبان بچه‌ی ترک نیز
محفوظ می‌گردد، اما تغافل نموده به مناظر دیگران دیده، این بیت شاعر آریایی را
می‌خواند.

برجای رطل و جام می، گوران نهاده استند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن
امیر معزی، قصاید، شماره ۳۱۹

ای نویسنده صنعت‌گر شیوه! زمانی که زمین‌هایت را آبیاری می‌کردی و شب‌های مهتابی
تنها می‌بودی با قلم فولادین خویش در تخته سنگ‌های ایستاده‌ی سر دهنه‌ی آب، رباعیات
«خیام» و ابوسعید و ابن قاضی را می‌نوشتی، خودت رفتی ولی آن سنگ‌های نوشته
باقی است و شاهد آثار فصل شیوه‌چیان شمرده می‌شود.

شاعر نیک فرموده که:

خط در ورق دهر بماند صد سال

بیچاره نویسنده که در خاک رود

شیخ بهایی

ای باشنده‌گان گذشته‌ی شیوه! آن همه شهرها و آن همه دیه‌ها و آن همه آبادی که داشتید
این چرخ نیل‌گون همه را واژگون ساخت.

در این مراتع که امروز چراگاه گله‌های اسب، گوسفند، اشتر و غیره است، روزی شما
گشت و گذار داشتید. این جنگل‌ها که امروز جای خرس و گرگ و حیوانات وحشی
است، روزی باغ و راغ شما بود.

ای مهر جهان‌تاب! تو شاهد جلال و عظمت این قومی بامدادان که از افق سر می‌کشیدی،
اولین شعاع زرین خویش را نثار قصور و منارهای این دیار می‌نمودی، کجاست آن
همه و از زبان تو می‌شنوم:

کاخی که دیدم ارم و خرم تر از روی صنم

دیوارِ او بینم به خم مانده پشت شمن

امیر معزی، قصاید، شماره ۳۱۹

ای ماه، ای اختر آسمان! خوب بهیاد داری شب‌های را که نوعروسان «بوستان»،
«دوشیزه‌گان»، «گلستان» و دختران «میان‌شهر» زیر شور تابنده‌ی تو بازی «الغانه
جان الغانه» می‌کردند. چه شد آن روزگار از چهره‌ی تو می‌فهم که می‌خوانی:

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی حالی همه بینم چمن
امیر معزی، قصاید، شماره ۳۱۹

ای ستاره‌ی شام! تو وقتی که از این سرزمین می‌تابیدی، شبان‌بچه‌های این دیار مانند تو
از کنار شهر و ده سرازیر می‌شدند و تا رسیدن به خانه سرود «نگار آمدیم» را مترنم
می‌شدند، تو خوب گوش فرا می‌داشتی که آن آوازهای معلوم و پاک را بشنوی، اما حالا
شام‌های که تو می‌برایی یکدم ندای جغد و بوم شوم طنین انداز می‌شود. آه از چلچله‌ی
تو می‌دانم که می‌سرایي:

آری چه عجب داری کاندِر چمن گیتی
جغد است پی بلبل، نوحه است پی الحان
خاقانی

ای دختر صحرا چه قدر لذت می‌بری در آن صحرگاهایی که پسران پارسا، طالبان
مدرسه‌ها، جوانان با توفیق، زنان سرسفید، دختران جوان این حصه خاک آریانا با یک
شعف مخصوص چشم از خواب شیرین سحر باز کرده و به‌سوی آب‌های روان می‌دویدند
و خویشتن را پاک نموده به دربار ایزد متعال به‌خاک می‌افتیدند و او را نیایش می‌کردند
و بعد از آن کلام مقدس الهی را هر یک برداشته تا طلوع مهر می‌خواندند که این رسم
هنوز در (شیوه) چنان فلک‌زده باقی مانده است و تو به این خاک هنوز وفاداری و هر
صبح می‌آیی، اما کسی نیست، اگر هست آن منظره نیست. خودت می‌گویی:

بر وفای دل من ناله بر آرید چنانک
چنبر این فلک شعبده‌گر بگشایید

خاقانی، دیوان اشعار، ۹۸

بالاخره ای شفقِ پر خون! آیا تو هم مثل من بهیاد گذشته‌ی این خاک در «تاهی» گریستی

که چشم‌هایت سرخ و خونین شده! گریه کن و اشک بریز!

بلی، آن همه مدنیت، آن همه آثار بزرگ و عظمت این کاخ‌ها و قصور و خانه‌ها ویران شدند و آن همه به‌سوی عدم ابدی فرو رفت.

ای جایی‌که آدمی‌زاد و آدم می‌کشت و آدم می‌گشت، امروز لانه‌ی جغد و آشیان بوم است که گوش هر شنونده را اذیت می‌کند. تو ای شفق هر سحر که طلوع می‌کنی و بر آن خاک می‌گذاری، ما را فراموش مکن، ما و تو هر دو آشناییم، در عالم نال آن‌ها مرا اذیت می‌کنند و تو زمانی‌که از روی من عبور می‌کنی، دو قطره گلاب نی، دو قطره خون نی، دو قطره آبی که آتش شورش مرا فرو نشاند بریز و هر جا که می‌خواهی، آه زیارت شیوه را فراموش نکنی.

از نوحه جعدالحق مائیم بدرد سر

از دیده گلابی کن در سر ما بنشان.

منبع: کلکسیون جریده بدخشان، سال 1332
نویسنده: محمد طاهر بدخشی
بازنویس: رامین رافت، بدخشان، دسمبر 2021